

بشہر نو دہلی نو بھارت از وہت چون عدول و خدا پرستیش معلوم کہ وہ شد مردم شہر آمدہ بیعت کردند و نوادہ
 یافتند در سال دوم جلوسش ملک چچو برادرزادہ سلطان بلین بالبیاری از بلوکہ بلینی سو دہلی حرکت کردہ
 ارکلی خان پسر خود را فرستاد وی ملک چچو شکستہ بالبیاری ایسر کردہ منول برشته ان نشانہ نزد پدر فرستاد
 سلطان بند از چند کس کہ نزد سلطان بلین قدر و منزلت داشتند بروا شستہ حکام فرستاد و خلعتہای
 سلطانی پوشانیدہ ملک چچو را بملتان فرستاد تا او را بخدمت تمام نگاہدارندہ و اسباب عیش آنچه خواہد
 ہمیا کنند و باقی را در رفتن و ماندن مختار ساخت پس ملک علاؤ الدین را کہ داماد و برادرزادہ او بود اقطع
 دادہ رخصت فرمود و او بیویا راندہ عنانم بسیار آورد و مورد مرام شدہ ولایت او ضمیرہ اقطاعش گشت
 پس وی تا دیوگیہ کہ بھارت از دولت آباد کن بہت رفتہ ام دیو نسا بطا آنجا را مطیع ساختہ از زر و نقرہ
 و جواہر و اقمشہ و پیل چند ان غنیمت بہر ساینکہ عقل از ضبط و حصہ آن عاجز آید چون آنجا امتشار یافت
 ملک احمد چپ بہ چند سلطان را نصیحت نمود کہ اورا استیصال نماید و نگذارد تا خود را راست سازد صورت
 یافت علاؤ الدین بکرہ آمدہ عرضداشت نمود کہ قیل و مال بسیار آورده ام بھنجو اہم ہمہ را بدرگاہ آورم اگر تا
 متعین تسلار سدوی و غدغہ بیابم نو خمنش آنکہ سلطان را فریفتہ استعداد رفتن لکنوتی نماید سلطان
 جلال الدین بسادہ لومی عہد نامہ بخط خود نوشتہ با مردم معتبر فرستاد آن مردم را محاطت نمودہ
 و ضد داشت دیگر سلطان نوشتہ بہ برادر خود الماس بیگک او نیز داماد سلطان بود نامہ نوشت کہ
 اینای روزگار مرا مستہم ساختند چون من سلطان را بندہ و فرزندم اگر با بلفار آمدہ دست مرا گرفتہ
 برد جز بندگی و خدمت چارہ نیست و الا بزہر بلاک شوم یا در عالم سر نہم الماس بیگک آن نامہ سلطان
 نمود فرمود تو زود رفتہ تسلیش نما کہ من بر اثر تو رسیدم چون سلطان را اجل رسیدہ بود گفتہ دو تنخواہ
 نشودہ با چندمی از خواص و یکہزار سوار بکشتی در آمدہ روان شد و احمد چپ را با باقی لشکر بپاہ خشکی روان
 ساخت چون سلطان بکرہ رسید علاؤ الدین برادر خود الماس بیگک بخدمت سلطان رسیدہ معروضداشت
 کہ اگر علاؤ الدین سلطان را با اینجاء مستعد بیند قصد آوارگی کند سلطان فرمود تا مردمش سلا جاہا
 دور کنند قصہ کوتاہ باین جیلہ سلطان و امرا اورا بکشت و در عین پرست از کرہ متوجہ دلی شد خلق را مال
 وزیر بفریفت رکن الدین ابراہیم کہ خوردترین پسر ان جلال الدین بود بھر یک دیگر ان صفت آرا شد
 شکست خورد و جانب ملتان شد سلطنت جلال الدین بہت سال و چند ماہ پس سلطان علاؤ الدین

در شش صد و نود و پنج بر تخت و بیلی جلوس نموده بمراتب و اطلاق مردم افودد و غیر از مواجب تمام چشم راستش را
افعام فرمود برادر خود و الماس بیک - آنکه الفغان خطاب داشت بدفع پس آن سلطان جلال الدین بملتان
فرستاد او با امرا شاهزاده گرفتند آمد چشم شاهزادگان کشته در حصار بانسی مجوس کرد و امرای جلال الدین
که از بیوفائی بوی پیوسته بودند هم میل کشید و مجوس ساخت و در سال سیم الفغان را با نصر تخان
جالیسری بگورات فرستاد ایشان الولایت را انهب و غارت نموده دختر را می کردن ضابطه بنهر و اوله
دولت را می نام با خزانه و پیل بسیار آوردند و چندی متوجه ربه تور که از قلاع مشهوره هند است
در راه روزی بشکار مقرره با چندی در گوشه نشسته بودند ناگاه کتخان برادر زاده سلطان جلال الدین بر شیار
ریخت و چند تیر زد و خواست که سرش بر دهمی بایگان که در خدمتش بودند کفشد کار او تمام شد بقول
شان اعتماد کرده خواست بدرون حرم رود ملک دینار صاحب اختیار دروازه حرم از درون رفتن مانع
آمده درین ضمن سلطان از بیوشی برآمده جانب سرپرده خود روان گردید مردم چون او را دیدند
اکتخان را آگذاشته بخدمت پیوستند و سلطان بر تخت نشست اکتخان را گشت درین سال برادر زاده های
سلطان در بدآون یعنی ورزیدند و کور شدند چون در مملکت بتوانگر حوادث رود او سلطان فرمود تا
بر دیوی و پرگنه که در ادرا کسی باشد بخالصه ضبط نمایند و هر کس که نزد داشت از بهر صورت اخذ کرد
در خزانه داخل و حکم نمود که امر او دولت بهم احتیاط نمایند و منع شراب در اطراف مملکت کرد و فرمود تا از روی
مساحت نصف محصول را از رعایا بستانند و چودری و مقدم را باقی رعایا را برابر دانند تا تسلط چودری
و مقدم بر رعیت نماند و همچنین در قیمت غله ضابطه چند نهاد که با وجود امساک باران تفاوتی در قیمت غله راه یافت
و در قیمت اسپ نیز ضابطه چند نهاد و بهر چیز که در بازار فروختند سی سلطان آنرا ملاحظه فرمودی و نظر بر حقا
جنس مثل شان و سوزان و کفش و موزه و کاسه نگرودی بعد از آنکه اسباب معاش و آلات استعاش سپاه
ارزان شد نوعی انواب در آمد مغول مسود ساخت که بر که بعد او در هندوستان آمدی بقتل رسیدی یا بهر
گشتی چنانچه یک مرتبه علی بیک بنه چنگیز خان با چهل هزار سوال بجانب کوه سوالک آمد و سلطان ملک ننگ
نامزد ساخته اکثر ایشان را بقتل رسانید و باقی رازنده گرفته با بیست هزار اسپ نزد سلطان آورد و مرتبه دوم
کیک نام آمده او را نیز با بیست و یک نفر اسب باقی آورد از سربازی ایشان مناره ساخت و ایضا قریب سی هزار سوار
وزیرین سوالک آمده دست بغارت کشا و مردم سلطان راه بازگشت ایشان گرفته جمعی کثیرا عرضه تظا

تلف گردانیدند و اولاد و اتباع شان را فروختند بعد ازین خوف او در مغولان افتاد پس شروع بنسب و بلا و
 و در دست نمود ملک بابک کافور هزار دیناری رفته رای دیو گیر را با پسرانش در مال کثیر روانه دہلی ساخت
 پس از آنجا بار نخل رفته از ضابط انجاصد زنجیر نخل و هفت هزار اسپ پیشکش گرفته ہر سالہ پیشکش بست
 پس از ان بجانب معبرین شدہ از رایان آنجا پیشکش کلی گرفته با سبید و دو از دہ زنجیر نخل و بیت ہزار اسپ
 و نود و شش ہزار من طلا و صندوقہا جو اہر و مردارید و دیگر قنایم معاودت نمود آنقدر فتوح کہ او را طبر شد
 کسی را از سلاطین دہلی دست ندادہ آخر ہرض استفادہ گذشت مدت سلطنتش بیت سال و چند ماہ دویم روز
 از وفاتش ملک نائب سلطان شہاب الدین ابرکت نشاند چون خورد سال بود خود نیابت کردی و
 دہر روز یک دو ساعت طفل را برکت نشاندہ بکرم فرستادی و در بر انداختن خاندان سلطان علاء الدین
 با خاصان خود مشورت نمودی شیعی ہستی از با بکان بجز گاہش آمدہ پارہ پارہ کردند صاحبش امر اصاحبزادہ مبارک خان
 را از زندان بر آوردہ بنیابت سلطان شہاب الدین نشاندند شاہزادہ امراد ملوک را از خود کردہ
 سلطان قطب الدین بر خود لقب بناد و در مقصد و سفدہ بر تخت دہلی جلوس نمود پس زندان را تمام غلام
 فرمود چشم شمش باہیہ انعام دادہ در آن قطع ملک و امر ایشان کرد انید و علماء و فضلا را در ارباب و وظیفہ زیادہ کرد و در مدت سال
 چہار ایام سلطنت او غیر از ہمیش و کامرانی و بخشش کاری دیگر نکرد آخر عزیزی بہر سانبدہ در اجرائی احکام
 و پرداخت امور یکس مشورت نکردی و اگر کسی بدولت خواہی سخن گفتی اعراض کردی و دشنام دادی و اکثر
 اوقات خود را بزیور زمان می آرست و در مجمع حاضر می شد و زنان ہزار را میفرمود تا با امرای کبار بطریق
 مطابقت می رسانیدند و عریان شدہ برابر ایشان می آمدند و بر جامہ ایشان بول میگردند چون نام بچہ را
 خسر و خان خطاب و صاحب طبل و علم ساختہ وزارت داد و مستقل شدہ ارادہ سلطنت نمود و جمعی معتب بودند
 یار کردہ شبی بدرون قصر آمد خواستہ بکرم گریز دار عقب مویش گرفته بچو کہ کشیدہ یکی از خوشان خسر و خان
 بختیش ہلاک کرد و سرش از بام قصر بزیاندخت پس بکرم سلطان آمدہ فرید خان و سنگو خان پسران سلطان
 را گردن زدند و ہر چہ بود تاراج نمودند پس از ان امرای معتبر را بہ بہانہ طلب کبیدہ خطبہ خود خواند
 و سلطان ناصر الدین مخاطب گشت خویشان خود را بظاہر ہائی ممتاز ساختہ و عباسی
 سلطان را در میان شان تقسیم نمود و فازی ملک را کہ امیر دیر خدا ترس بود و عزت در کار شدہ
 با امرای اطراف نامہ و پیغام نوشت و خود متوجہ دہلی گردید آن کافر لغت لشکر را و دہنیم سالہ موجب

پیشگی داده مستعد جنگ شد و بعد اندک کرو فرزندیت یافتند روز دیگر اسیر گردیده پاره پاره اش
 کردند و هر پاره بمملکتی فرستادند چون از سلطان وارثی مانده بود ایمان مملکت غازی ملک را سلطان
 غیاث الدین تغلق شاه لقب داده در مقصد بیت برکت نشاندند سلطان عدل و انصاف
 پیشه گرفت منبر سلوکی حکام بگلا شنیده بمرکت آمد توابع لکنوتی را نقد ساخت و بدیلی معاودت کرد
 سلطان محمد که ولیعهد بود در سه روز قمری در دو گرهی تغلق آباد ساخت که سلطان در آنجا اقامت نمود
 روز دیگر شش در ساعت سعد کوب بادشاهی بشهر آمد چون بقصر رسید مانده کشیده شد مردم
 بمنظور آنکه سلطان بنی الغوری سوار خواهد شد دست نداشتند بدون آمدن سلطان بدست شستن
 شوی بود که یک رکن خانه افتاده دست از حیات پشت ایام سلطنتش چهار سال و چند ماه سلطان
 محمد تغلق شاه برکت جلوس فرمود در غریب حال داشت گاه خواستی سکندر دار کرد و اقالیم سجو کرد و گاه
 اراده کرده که سلیمان آساجن و انس را بطاعت آورد در قهر و سیاست بر تیره بود که جهان از خلق خدا
 خالی خواستی و سخاوت بکدی داشت که طرفه العین خزینه خالی نمودی وقتی سلطان بهادر سنار کامی رخصت
 میداد آنچه نقد در خزانه داشت بوی عطا فرموده ملک غزنین را صد لک تنگ داد و قاضی غزنین را هم
 به مقدار بخشید و ملک سبز بخشان را هشتاد لک تنگ داد این تنگ تنگ نقره است مولای هشت تنگ حال مولانا
 جمال الدین ابن حسام قصیده جهت دی گفته مطلع این **س** الهی تا جهان باشد نگهداری جهان با نراء محمد شاه
 تغلق شاه سلطان ابن سلطانرا چون مطلع خواند گفت پس طاقت مملکت ما را از سر آورند و
 در کرد او گذارند چون نزدیک سراور رسید بر حوض است و آبستاد سلطان را خوش آمد فرمود باز دیگر نزد
 آوردند و اگر در او چیدند تا بقدر او رسید همه انعام کرد و در سلاست کلام و لطافت بیان و انشا و
 اختراع مضامین ضرب الشل بود در علم تاریخ مهارت تمام داشت و بمطالعه معقولات اشتغال می نمود بسک
 سلیقه مخترع می و رزید میجو است که احکام مجوده اعداد نماید و صواب سلاطین سلف بر اندازد
 و چون احکامش خلاف فرار داد سلاطین سلف شد موجب تفرع عام گردید و خلیفها در مملکت بود
 داد خواست دیوگیر را در سلطنت و در سلطنت گرداند دلی را خراب نموده متوطنانش را امر
 نمود تا آنجا روند و طرح راه دهبای خانه هر یک را داده مبلغهای صرف شد اراده کرد که بیج
 سکون را بقصر آورد در خزانه کفایت ندید فرمود تا مس را مانند نقره سکه زده و بیج

و سہند و چون این حکم را پیش رفتند بدیدہ فرمود بر کہ تنگ مس داشتند باشد بجز آنہ دادہ عوض لغزہ
 بر وان خود رواج نیافت و خزانہ مخفی کردید بواسطہ تنگ ایران و خراسان سہ لک و سہفتاد ہزار
 سوار گاہ داشت و دو سال وظیفہ داد چون فرصت آن نشد کہ ششم را کار فرمایید در خزانہ چیزی نماند
 خواست کویہ ہال کہ ما بین دیار سہند و دیار چین است ضبط نماید و بہت این لشکر گران نامزد
 فرمود چون مردم بدرون کویہ درآمدند زمینداران تنگیہا را بمضبوط ساختہ آنچه توانستند بقل
 رسانیدند و بقیۃ السیف را گذاشتند سلطان سیاست رسانید چون روز بروز تکلیفات
 شاقہ میفرمود مردم از تحمل آن عاجز آمدند و ناچار ملک از نظام افتاد و فتنہا پیدا شد ہر کس
 بر جا بودم استقلال زد حسن کا کویہ در دیوگیر مہتر بر سر کردہ و بہت نشست و خود را سلطان
 علاء الدین خطاب دادہ سالہا سلطنت در ان سلسلہ ماند چنانچہ مذکور شد سلطان خواست برقع
 حسن کا کویہ بدیوگیر رود سہمی پیش آمد بالفرض و رت متوجہ سہند شد درسی گردید ہی شتہ بیمار گردید
 در محرم مقصد دہنجاہ و دو نوبت گشت مدت سلطنتش بہت و بہت سال پس موجب وصیت عمر زادہ اش
 سلطان فیروز شاہ سلطنت رسید سکنہ سیستان را بنایت مخصوص ساختہ متوجہ سہند
 گردید و در راہ شنید کہ احمد ایاز نائب سلطان در دہلی طفلی مجہول النسب را بپادشاہی برداشتہ
 ستمجمل رفتہ اورا بدست آوردہ بلکہنوتی شد از الیاس حاجی کہ سلطان شمس الدین خطاب خود کردہ بود
 پیشکش گرفتہ پس آمد و شہر فیروز آباد دہلی را بنا کرد و جوی از آب جد کردہ بہت نہر دیگر
 بہانسی در اسین برود و آنجا قلعہ بنا فرمود سوم بکھار فیروز نہر دیگر از آب کبک بردار کردہ از پلے
 حصار سستی بگذرانید کرت دیگر بجانب لکھنوتی رفتہ باز بصلح برگشت در انوقت تمام بلاد سہند
 در تصرف او بود الا لکھنوتی و دکن پس از ان سرسند را از سامانہ جدا کردہ برگزیدہ علمدہ ساخت
 در مقصد دہشتاد و بہت بہت گردید بدرون حصار بر آوردہ فیروز پور نام درین
 سال بنا بر ضلع پیری شاہ زادہ محمد خان را وکیل مطلق العنان ساختہ ہمام ملک بدیوگیر
 پس از چہند روز با سپہ باغواہی جمعی عند رنجبیدہ معاند بحرب آنجا سید پسر راہ وزار
 گردید در ان زدوی سلطان فوت کرد ایام سلطنتش سسی و بہت سال و چہند ماہ بود
 گویند سلطان فیروز شاہ حجاج موافق حاصل وقوت رعایا طلب داشتی و عمال مستدین

گماشتی و شریرا حاکم نکردی مسجدی که در فیروز آباد و بهلی ساخته مشتمن و بهر طرف آن بعضی از وقایع
احوال خود در سنگ نقش کرده از آنجمله آورده که در ازمنه سابقه بواسطه اندک جریمه ات تمام تهذیب
مثل بریدن دست و پا و کوفتن استخوانهای اعضا و سوختن اندام با آتش و زدن میخ بر دست و پا و سینه
و کشیدن پوست و دیگر چیزها بعمل می آوردند من جمله را منسوخ کردم و دیگر بعضی وجوئات نامعقول را
که ظلم داخل مالواصبی کرده بودند مثل جهادائی و گلغزوئشی در میان فرزوشی و نداننی و کوفت و آل و دیگر چیزها
همه بر طرف کرده و معزز برداشتم که هر مالی که خلاف سنت پیغمبر است نگیرند و جامه حریر نپوشند
و استعمال طلا و نقره که مردان را عادت شده بود بر طرف کردم و عورات که بمزارات و تجانه
میرفتند و انواع فساد از آن میزدند منگ کردم جماعتی که مخدوم من سلطان محمد جهت سیاست
گشته من فرزندان و وارثان ایشان را با انعام و ادوار خوش دل ساخته خط بر آذر گرفته عمارتی که
سلطان فیروز ساخته بدینوجب است مسجد چهل مدرسه سی خانقاه بیت رباط و دولت شهر
سی حوض صد بند آب چهل کوشک صد چاه صد و پنجاه پل صد و پنجاه حمام ده دارا شفا پنج مقبره صد مناره
ده باغات از حد حصر زیاده طبع شو نیز داشته چون وفات یافت سلطان غیاث الدین
تغلق شاه بن فتح خان بن فیروز شاه سلطنت نشسته پیش کار ملک مهمل ماند و از روی
بخزوی برادر حقیقی را محبوس کرد برادر زاده اش ابو بکر سپه نظر خان از و اجمه گرفته
امرا را بجز و کشیده بدین شتافت و آن بار و دوبار دیگر بهر میت پس رفته آخر بعضی
امرای ابو بکر و میرا طلبیدند ابو بکر شاه دست پاچه شده راه هزار پیش گرفت مدت سلطنتش
یک سال و نیم محمد شاه بن فیروز شاه در رمضان بمقصد و نود و دو بدین رسیده
جلوس نمود و لا بدغ ابو بکر بگفته بهادر نامر رفته بعد محاصره بدست آورده بقلعه
سیدت جهت حبس فرستاد و فوت کرد و بی سوائی سلطنت سید اندتا در سال بمقصد
و نود و شش وفات یافت پس و پیش بهایون خطاب را سلطان علاء الدین
سکندر شاه خوانده بر تخت نشاند بعد یکماه و شانزده روز در گذشت پس
پسر خود محمد شاه سلطان محمود شاه رات تم مقام نمودند ناصر الدین محمود شاه خطاب
کرد او بر یک از امرا - احتضار تازه داده اقطاع مضاعف کرد و خواججه سردر که خواججه

چنان شده بود ملک الشرف خطاب داده از قنوج تا ولایت بهار بدو داد سلطان الشرق
 جو نپور را دارالملك ساخته جمیع زمینها را از احمی را مطیع ساخت و از رای جا بگرو
 بادشاه لکنونی بدایا پیشکش گرفت و از ان سلسله چند نفر کردند که سلطنت مذکور شدند
 و مقرب الملك را مقرب خان و دیگران ساخته بجای خود در دهلی گذاشت و خود با سعادت خان
 بجانب گوالیار حرکت نمود ملوی افغان با چندی دیگر غدیری اندیشیده چون سلطان به ان
 واقف شد ملو پناه بمقرب خان برد سلطان بسعرت مراجعت کرد و مقرب خان از عبار خاطر او اندیشید
 خود را بشهر انداخت و رایت مخالفت بر افراسخته سلطان با سعادت خان محاصره فرمود و مقرب خان
 فریض داده با چندی از خدمتگاران شهر آورد سعادت خان مضطرب گردید و نصرت شاه بن فیروز خان
 بن فیروز شاه را از سیوات طلبیده در فیروز آباد بر تخت نشاند افراسخته سعادت خان بریده نصرت شاه
 را جدا کرد و در اسیر اسیر شده نزد مقرب خان رفت و قتل رسید پس از دهلی تا فیروز آباد و با شاه
 بهم رسید و امرای دو دست هر ولایت را که داشتند از خود کردند تا سه سال بر اینموال بود بدینچ
 لوک اقبالخان خطاب یافته بود مقرب خان را بقتل آورد سلطان محمود را نمونه ساخته خود سلطنت
 میراند و درین اثنا صاحبقران امیر تیمور کورکان از آب چون گذشته بفریز آباد نزول فرمود و بلوروز
 دوم بجزکت الذبوحی نموده در اول حمل ترک عیال و اطفال داده بقبضه بران رفت سلطان محمود نیز
 با قلیلی از نزد یکان و مختصان خود راه گجرات گرفت و راه دهلی خراب بوده سلطان محمود و ملو خان
 یکجا شده بکرب سلطان ابراهیم روان گردیدند سلطان محمود از ملو خان و ابراهیم کرده شبی تنه ابلش کرد سلطان
 ابراهیم پیوست و بواسطه بد سلوکی از انجا فرار کرده بقنوج آمد و بدان ولایت قناعت نمود و ملو خان
 میان دو اب تا ولایت پنجاب بفرست آورده عزیمت ملتان داشت که بر دست خضر خان که از طرف
 صاحبقران حکومت می نمود بقتل رسید محمود در اکریت دیگر از قنوج طلبیده بر تخت نشاند خضر خان بعد
 کشتن ملو خان بسیاری از ولایت محمود شاه بفرست کشید و دو مرتبه آنرا محاصره کرده بی نیل مقصد
 برگردید محمود شاه بدین پنج بو تو تا در شصت و چهارده فوت نمود و ابراهیم پادشاه پیش که جز نامی نبود بیت سال
 و دو ماه پس از ان چون کسی قابل شاهی از ان سلسله نماند بخرن نقل گشت رایت اعلی خضر خان در زمان سلطان فیروز شاه
 حاکم ملتان بود صاحبقران در همین مراجعت هم آنولایت بدو از زانی فرمود با وجود استوار سلطنت

در اسباب ملکداری اسم بادشاهی بر خود اطلاق نکرده بر ایات اعلیٰ مخاطب بود سکه و خطبه ابتدا بنام
 اسکندر تیمور آخرین بنام مرزا شاهی مقرر داشت در اندک ایام هندوستان را از مغندان پرده آخته
 بعد از حذا پرستی گذرانده تا در جهادی الاخر مشغول و بیست و چهار روز گذشت ایالتش بیست سال
 دو ماه و در روز پس ولد ایشان سلطان مبارک شاه شاه شد در ایام آواز اطراف خللها
 رو نمود و کارش بچنگ و بیکار با ندامت شیخا کهو که بهوای سلطنت و هلی اکثر برگشت تا تاخت
 و لاهور را خراب کرد و بر ایشان سلطان پیشنگ بقصد گویا را از مالوه بگرفت آمد در ضمن سلطان
 ابراهیم شرقی کالپی را مقرب شد مبارک شاه آنسو شناخت بعد از دو شبانه روز جنگ بی انگ
 کسی در میان آید هر یک مراجعت بولایت کرد و بعد ازین قضایا شیخ علی بیگ کما یالت کابل
 داشت بطبع دو لک تنگ که در قولا و ترکجه بدو قبول نموده بود بولایت سند در آمده از قتل
 و غارت چیزی مانند سال دیگر حوالی ملتان تا آخته سکنه تلبنده را سیری گرفته علم مراجعت
 برافراشت و کورت اخیر لاهور را اگر منته تا راج نمود چون مبارک شاه نزدیک رسید بگرفت
 مبارک شاه درین پورشش ملک کمال الدین را که ملک سنجیده کاروان بود مشرف و جوان ساخته
 با سرور الملک دزدیر شد یک نمود وی سلطان در نفاق زده بسال مشغول سی و هفت تنی
 که سلطان با تمام عمارت که در کنار چون بنا نهاده بود دریافت بقتل رساند ایام سلطنتش سیزده
 سال و سه ماه و نیم پس سلطان محمد شاه بن مبارک شاه بر تخت نشست در بر سوری سوای
 بهم رسانید سلطان ابراهیم شرقی بعضی برگشت را مقرب شد و سلطان محمود خلجی از مالوه آمده
 قصد دهللی نمود و چون شنید که سلطان احمد گجراتی قصد مالوه نموده حرف صلح در میان آورده
 معاودت کرد ازین صلح در نظر تا بیک آمد بهلول لودی تقاب نموده پاره اسپ و اسباب
 غنیمت گرفت محمد شاه از خوش شده بغز زندی خواند حکومت مالوه و دیپالپور انعام از سود ملک
 بهلول را بهوای سلطنت بسرافتا و در اندک مدت جمعیت کرده محمد شاه را مدتی محاصره نموده روز بروز
 سلطنت محمد شاه در منزل کرا پیدا در مشغول و هفت و در گذشت ایام سلطنتش ده سال و چند ماه
 پس پسر او سلطان علاء الدین بر تخت نشست ملک بهلول و پراسست یافته قوی شد
 علاء الدین آب دهللی بدادن را خوش کرده معین شد و پیش گرانید سخن اهل فساد قصد حید خان

وزیر کرد و وی گر کینه بدیله رفت و ملک بهلول را سلطنت طلبید علاءالدین آنرا شنیده ملک
 بهلول نوشت که چون پدر من ترا پسر خوانده و مرا سرور برک سلطنت نیست همین بد اژون قناعت
 کرده سلطنت را بتو گذاشتم ملک بهلول سلطان بهلول خطاب کرده علاءالدین در لیب و لعب
 عنقریب فوت گشت مدت حکومتش سال و چند ماه گویند ملک بهلول قبل از امارت روزی
 بسیار رسیده سدا این نام در ویشی روان برگزیده بود بزرگوارش اشاره بجمع که او در آن بود کرده
 گفت کسی هست که بادشاهی دهبی بد و هزار تنگه بجزد ملک بهلول یک هزار دینار و شصت تنگه در خدمتش
 نهاد قبول کرده گفت بادشاهی مبارک باشد ملک بهلول این اراده همیشه در خاطر داشت تا در
 شصت و پنجاه و پنج بر سر حکومت نشست سلطان بهلول متابعت شرح در کل حال و روزیدی
 در داد و عدل مبالغه نمودی و بیشتر اوقات بحالت علما و فقرا گذرانیدی و نقد حال محتاجان
 مینویان لازم داشتی القصد چون سلطان بهلول بدیله آمد حمید خان فوت و کنت تمام داشت
 بنا بر صلاح لیلام او بر روز میرفت و بوی مدارا مینمود تا وقتی که او را بدست آورده سکه و خطبه بنام
 خود کرد و او را مکرر با سلطان محمود شاه و محمد شاه شرقی مقاتله و مجاریه دست داده چون لزوم
 سلطان حسین شرقی رسید صدقین نسق قرار گرفت تا چهار سال هر کدام بولایت خودت ایم باشند بعد سه سال
 سلطان حسین با هزار پیل و لشکر عظیم بدیله توجه کرد پس از نزاع جانین باز مهاجم شد سلطان حسین بارود
 را بجا طرح گذاشته ایقار نمود سلطان بهلول تعاقب کرده چهل نفر از سران سپاه که از اجمل قلنغان
 وزیر بود اسیر کرده با چند پیل بر بارز معاوت مزمود سلطان حسین جهت تلافی بالشکر عظیم پیش آمده
 مهزوم رفت اموال بقیاس بدست لودیان آمد سلطان بهلول سال دیگر بر سر وی رفته چند ماه
 در کالیه مقابل گذشت آخر سلطان حسین مهزوم بچون پور رفت تعاقب کرده از انجا هم بچاش کوه و
 تا قنوج پیش تاحت بعد جنگ سلطان حسین وزار گزید خاتونش دختر سلطان علاءالدین و غیره خضر خان
 با جملة اسباب و حشم بدست آمد سلطان بهلول جو پور را به پسر خود بار یک شاه داده بدیله روان
 گردید چون نزدیک سگیت رسید در شصت و نود و چهار روزات یافت مدت سلطنتش سی و هشت
 سال و هفت ماه و هشت روز شاه زاده نظام خان ارشد ادلاوش از دهبی خود را بقصبه طالی
 رسانیده بادشاه شد سلطان سگت در خطاب کرد ابتدا عالیشان برادر خود را که در

اثامه حصارى شده بود بدست آورده باز با نولایت مخصوص گردانید و بر سران بر سر برادر
دیگر بار کیشاه رفته بکارزار در جنگ آورده بدستور چون پور بدست او داده پس بضبط ولایت پرداخت
و حرکت بواسطه استیلاى زمینداران بجانب چون پور در حرکت آمد کرت ثانى که اسبان مردم ضایع
شدند سلطان حسین جمعیت نموده با صد زنجیر پیل از بهار برسد وى آمد در حوالی بنارس جنگ دست
داده سلطان حسین بهر میت یافت سلطان سکن در قناتب کرده ملک بهار بدست آورد و از آنجا
بلکه بنوتى بر سر سلطان حسین شد و با سلطان علاء الدین بادشاه بنگاله محاربه داد و آخر صلح بدین شد
که مخالفان یک دیگر را پناه ندهند و در مملکت یکدیگر مزاحمت نرسانند بعد صلح چند ماه و بهار
توقف کرد بواسطه تحوط بدین معاودت نمود در نهند و سیزده قلعه زور را که در غایت محکمى بود و
میت گرده طول آنست بدست آورده بجای بتجا بنهای مساجد بنا فرمود پس بقلعه رنهور رفته
بی نیل مقصد بازگشت در همین معاودت بمرض خناق در گذشته ایام سلطنتش میت و میت سال و
بیچ ماه بجمال ظاهر و کمال باطن ارسته بود هر روز بارعام داده خود داد گستردی در هر سال دو باره
اسم فقرا و مساکین ولایت را نوشته بنظر او آوردند و او شش ماه فراخور حال همه کس
عنایت کردی و هر که بجهت ملازمت بنزدش آمدی از نسبتش پرسیده فراخور آن بدو پروا ختی
و منصب اسلاش بحد افزا رسیده در متوره کسی را مجال غل نبودى در هر زمستان جامه ها و
سالها میت فقرا فرستادى و هر روز طعام پنجه و خام چند جا و در شهر تقسیم نمودندى و خبردارى
احوال سپاه و رعایا بجای رسانیده بود که خصوصیات خانهای مردم بالتمام بوی رسیدى و هر روز
نامجات نرخی و واقعات پرگنات و ولایات بنظر او آمدى و همه وقت بسر انجام ملک و رعایا میت
خلق مشغول بودى و شرفارسی نیکو گفتی و گلر حنی تخلص کردى بعد نوشتش پس بزرگ او سلطان
ابراهیم تخت سلطنت برآمد و ولایت چون پور به برادر خود جلال خان داد وى در اندک
ایام سکه و خطبه بنام خود کرد سلطان ابراهیم اطلاع یافته پنج برادر خود که پیشش بودند عقید
پهانشی فرستاد خود جهت دفع جلال خان بمرکت آمد وى از کالپی باسى هزار سوار باستقبالش
جانب اگر روان گردید سلطان ابراهیم ملک عادل را با چند امیر دیگر بضبط اگره فرستاد
و خود کالپی را محاصره کرده سخن ساخت و تاراج نمود جلال خان در اگره کارى نگرده بجانب سلطان نمود

حاکم مالوه رفته و چون از آنجا بولایت خود بازگشت در راه بدست کوندان گرفتار شده نزد سلطان
 ابراهیمش فرستادند تا قبل رسید پس از چند وقت با امر سوومزاجی بهم رسانده میان بهوه و اعظم
 هما بون سروانی را که امیر الامرا بود گرفته معتقد نمود تا هر دو وفات یافتند ازین سبب دریاخان
 نوحانی حاکم بهار سه از اطاعت چپکیده لوای مخالفت برافراشت در غلال حال دریاخان در گرفت
 کپرش بهارخان بجایش نشسته سلطان محمد مخاطب گشت و تزیب یکک سوار جمع ساخته تا
 ولایت سنبل بصره آورد و در ولایتان لودی حاکم لاهور نیز از قهر و سیاست سلطان ابراهیم
 و ابراهیم کرده بکابل رفت و فرود بس مکانی بابر پادشاه راهبند وستان آورد اگر چه در اثنای
 راه و ولایتان فوت شد و اسباب تسخیر هندوستان بجلی مرفوع شود انکه اما حضرت بادشاه محض توکل
 تا یک الهی نموده نایت محاربه برافراخت در حوالی پانی پت با سلطان ابراهیم جنگ داد سلطان
 ابراهیم با جمعی از امرای گشته سلطنت هندوستان از طبقه افغان بدین روزمان انتقال یافت ایام
 سلطنتش هفت سال و چند ماه ظهیر الدین محمد بابر پادشاه بن مرزا عمر شیخ بن مرزا سلطان
 ابو سعید بن سلطان محمد بن مرزا امیرانشان بن امیر تیمور صاحبقران بادشاهی بود بر پورنضال
 رکالات آراسته و بعضا سخاوت و شجاعت پیراسته و قتی در مجلس میفرمودند که تا ریخ نولد
 شش محرم است شیخ زین العابدین خوانی بر سپیل بریده گفت که شش محرم شش حرفت و لفظ
 شش حرف نیز تا ریخ است در ولایت در دوازده سالگی بولایت فرغانه بادشاه شد میان او
 و میان میرزا بایسقر و سلطان علی پسر اسپران سلطان محمود مرزا مخالفتها دست داد آخر مقتد
 را بدست آورده در انصمن شنید که جیانگیر بر او رش را امرای بادشاهی برداشتند از سمرقند به فرغانه
 شناخت و بخت رسید و شنید که تسخیر آن ملک ممکن نیست لاجرم متوجه کابل گردید چه در وقت معادرت
 محمد شیبانی آمده سمرقند را محاصره داشت و محمد مقیم پسر امیر ذالنون از کابل بر آمده بعد از آنک
 نزد بهزیمت یافته رخصت قندار طلبیده و کابل سوزش پس از چند وقت شکر بقندار کشیده
 از شاه بیگ پسر امیر ذالنون مستخلص فرموده به پسر بزرگش کرد پس از معاودت قندار جمعی
 از مردم خسرو شاه عبدالزاق بن الغ بیگ کابل را که پسر عم آن حضرت می شد بادشاهی برداشته
 لوای مخالفت برافراشتند تا انکه در خدمت بادشاه زیاده از پانصد کس نبود بران جماعه مضاعف

از سه هزار فائق آمد و خود با هیچکس مقابل شده هر یک را بلعبی از اسب انگند پس بواسطه تسخیر ملک
 موروثی خان میرزای حاکم بدخشان پسر شش نزد خسرو ایران بجز اسان فرستاد شاه اسماعیل میرزا
 را موز گرفتند احمد بیگ صوفی او غلی و شاه بیگ افشار را همراه داد خود پیش از آن با لشکر قندهار
 و کابل زابلستان متوجه گردیده بود و حکام حصار با جنود موفور بکارزار آمدند در حوالی خراسان
 رسیده حمزه سلطان و مهدی سلطان اسیر و قتل شدند و حصار شادمان با ولایت ختلان وقتند زو
 بقلان ضمیمه گشت و رین انشای خان میرزا رسیده متوجه سمرقند گردیدند حاکم آن دپار محمد تیمور سلطان و وال
 بخارا عبداللہ خان مراکز دولت را خالی مانده جانب ترکستان شدند بدولت در سمرقند مستقل گردید
 احمد بیگ و شاه بیگ را در حضرت فرمود و باقی سپاه را بجہات ولایات متفرق ساخت بعد بیست
 ماه سلاطین او زبک بتخری ماوراء النہر سو بخارا استخافتند این را شنیده بیرون و صوت باقلیلی
 که حاضر بودند متوجه مخالفان گشت در حوالی بخارا شنید که سلاطین او زبک چند منزل باز پس نشستند
 و نرسیده عنانہ اجکاشنی العوان داد بعد طی و دستک منزل سپاهی بکراں پیدا شد طاقت تقابل ندیده
 راه کابل گرفت کرت دیگر با امیر بجم بیگ باوراء النہر در آمده بی نیل مقصد برگشت و عنان بتسخیر بندوستان
 یافت از زمان فتح کابل چهار بار بندوستان رسیده بنا بر قلت سپاہ مطلبش بوصول نہ پیوست تا در مرتبہ
 پنجم بتایب نہصدوسی در و چنانچہ گذشت بر سلطان ابراہیم افغان ستولی گردیدہ چند ان خزان و ک
 و فائق یافت کہ محاسب خرد و در کیش عاجز آمده آنہم را انعام لشکر کردہ بعد یک سال ارادہ تسخیر بنگالہ
 نمودہ چند ان زرد خزانہ نبود کہ ببلو نہ تو بچیان و فاکن شاسزادہ محمد بابون را با کر مرستادہ تا خزانہ
 انجا ضبط نماید در آگرہ بکر ماجیت از احکام گوالیار الناس پیشکش کرد و بہشت منتقال و زن جو بریان
 قیمتش نصف خراج روزمرہ تمام رنج مسکون گفتہ اند و چون بان منزل نزول باد شاهی گردیدر اناسکا
 با سہ لک سوار پیادہ آمدہ مضان داد چون اللہ تعالی ظفر یافتہ من بعد بکام طرح تمامی ہندوستان معانی
 نمود تا نہصدوسی و بہشت بعد سلطنت سی و بہشت سال کہ از انجملہ خیال در ہند سلطنت داشت در
 پنجاہ سال متوجہ جہان باقی شد بعضی خصوصیات این بادشاہ از عزائب امور است با موزہ دو
 پاشانہ بر روی کنگرہای طلوع چون صبا و شمال بگذشتہ و گاہ بود کہ دو کس را در بغل گرفتہ از بعضی
 بر بعضی ہی بستہ در علم بہت بغایت باہر بودہ در توسیعی داد و اسرار آمد میز سیتہ از مولفانش یہا است

در عرض در سال است و رفته ضعیف و تار بخت در وقایح احوال خود و صحبت علما و فضلا را بسیار دوست
 میداشته و شو با کینه می گفته چهار پسر مانده محمد بهایون میرزا و کامران میرزا و عسکری میرزا و سیدال میرزا
 بکرم وصیت از سنبل با گره آمده بر اورنگ سلطنت مشکلی گردید خیر الملوک تا بخت ابو الغازی محمد
 بهایون با و شاه ولادتش نهمصد و سیزده لفظا بادشاه صفت شکن و کلاه خوش با و تار بخت ولایت
 و پنجاب در کابل و غزنین بیزان کامران و سنبل میرزا عسکری و میوات بیزان سیدال و او چون در آنروز
 بکشتی تقسیم میکرد کشتی ز تار بخت شد اول جانب کابل بود چون پسر که سلطان محمود بن سلطان سکندر با بسیاری امرای لودی
 استیلا افراسنه بود شتافته بظفر سعادت فرمود و جیشی عظیم کرد و دوازده هزار کس
 بشفقت خلعت رسیدند و بخواه و دوازده هزار بالاپوش زر و دوزی پنجه مرصع بود میرزا محمد زمان بن میرزا ابراهیم
 الزمان بن سلطان حسین میرزا از آن نموده سلطان بهادر در گجراتان پیوسته بود و لاجرم متوجه گجرات
 شده بر اول سلطان بهادر شکست خورد و شکر بهادر شاه را دو ماه محاصره کرده آخر بهادر با پنجکس از
 امرای معتبر میند و گریخت ذل بهادر تا بخت بود چند روز سپاه ظفر و دیده قهر اتم را بر قلعه استیلا یافته
 سلطان بهادر مضطرب گشته با شش بیعت سوار بجایانیر رفته بر جواهری که در آن قلعه بود و بر داشته جانب
 احمد آباد رفت بار شاه از عقب دی رفته احمد آباد را بتصرف آورد و بی آنکه مضبوط سازد و بتکاششی وی
 در حرکت آمد و سلطان بهادر از کفایت اسبان تازه زود گرفته به بندر ریب رفت بادشاه از کفایت
 مراجعت کرده جا پانیر کیش و چندان زر و مال بدست آورد که در آنسال احتیاج تحصیل ولایت گجرات
 نشد درین ضمن عماد الملک غلام سلطان بهادر با پنجاه هزار سوار آمده احمد آباد را تصرف کرد و پادشاه
 در حال جا پانیر بتزویک سپرده متوجه دی شد میرزا عسکری با چندی امرا که هر اول بودند بجلا اول
 او را شکسته مجددا بتصرف آوردند پس احمد آباد بمیرزا عسکری و ظفر و اله را بمیرزا ایا و کار ناصر و بهروج
 را بمیرزا بیگ داده باقی ولایت را تقسیم کرده خود بمبند و سکونت نمود پس از چند وقت مردم گجرات
 اتفاق کرده میرزا عسکری را از احمد آباد بیرون کردند بادشاه چون شنید که بجبال مخالفت گجرات را کرده است
 بجانب آگره در حرکت آمده متوجه آگره گردید و در ضمیمت بادشاه شیرخان افغان ولایت بهار و بنگاله را
 تصرف شده قلعه چناره را محکم کرده بود بادشاه در فتح او اهم داشته اول قلعه چناره فتح نمود پس سوسه
 شیرخان جانب بنگاله روانه شد وی تاب نیاورد و از چهار کند طرف زهتاس رفت آنحضرت بعد سه ماه بنگاله را

بجایانگیر بیگ سپرده باکره خرامید پشندیده بود که میرزا انهدال خطبه خود خوانده در آن یورش بواسطه
 بدی هوای بنگاله و امتداد سمر از اسپان تلف شده چون بچو سار رسیدند شیرخان بر پریشانی لشکر مطلق
 شده با جنود نامحدود و رسید بعد سه ماه شیرخان شیخ خلیل مرشد خود را نزد پادشاه فرستاده درخواست
 بنگاله کرد تا دیگر آنچه گرفته بگذارد و آنرا پذیرفته شرائین با احتیاط فرود گذاشته شیرخان غافل ریخته بسیار
 بقتل آورده و پل را شکسته کشتیها را کشیده لشکر بر آب بود گذاشته بود تا هر که خود را باب میر و بنیزه
 و تیر عزیزین بچو فنا میکردید پادشاه لاچار خود را بر آب زوده نزدیک بود که غرق شود بمبد و سفای از انورطه
 برآمده با گره شد در الوقت میرزا کامران در آگره و میرزا انهدال در الوریو و بعد از شش ماه کنکانش بیان
 برادران نفاق بهم رسیده میرزا کامران با مردم خود جانب لاهور رفت و شیرخان و اکثر گشته کینا کنگ
 آمد و پادشاه نیز قریب یک کسوار بهم رسانیده متوجه وی گردیده متفرق می گشت تا آنکه محمد سلطان میرزا ابوالغازی
 سلطان حسین میرزا که رکن کین سپاه بود طریق بوفغان مسلوک داشته با سپران راه فرار گرفت و بنا برین نقصان
 کلی لشکر راه یافت و چون برسات بود پادشاه خواست بر بلندی سکن کند در وقت کوچ شیرخان از اطراف بر لشکر
 ریخت اکثر لشکر بان مضطرب شده فرار نمودند کار از دست رفته پادشاه اسب را باب گنگ رانده از اسب
 جدا شد شمس الدین محمد غزنوی که ثانی الحال بقطاب خان عظمی امتیاز یافته بود پادشاه را برون آورد و بسیار
 از گردنکشان و مبارزان در انروز غریق شدند بعد ازین قضیه ملک مهندستان چون کین سلیمان در دست
 افغانان مانند اینواقت در روز عاشورای مهند و چهل و هفت روی داد چون پادشاه با گره رسیدن و فتنه
 صلاح ندیده متوجه لاهور گشت کت دیگر برادران صاحب کت در رفتن بیکر و تته دیدند چون بنوا حی رسید
 رسیدند میرزا کامران و عسکری جدا شده بکابل رفتند در بیکر میرزا انهدال نیز جدا گشته بجانب قندار روان گشت
 پادشاه در اطمینان خاطر میرزا یادگار ناصر کوشیده با آنکه بنیاز بیکر و لایتی نداشت آنرا نیز بلوی عنایت نمود
 چون از مرزا شاه حسین ارغون والی تته غیر از نفاق ظاهر نشد قصد ولایت مالدیو نمود چه مکرر عرض
 وی رسیده بود چون بعد محنت بسیار بولایت مالدیو رسید شنید که شیرخان او را از خود کرده و
 اکمال قصد گرفتن او دارد و سعادت صواب دانست گویند در انوقت پادشاه سفاک شده بود
 چند وقت لشکر سواری نمود و با آنکه امرا اسپان متعدد داشتند مضافت نمودند و سپاه ورین
 سفر بنا بر کمی آب محنت بسیار کشید تا بولایت تته در آمد ورین کت مرزا یادگار ناصر طریق مخالفت

پیوسته و دیگر بادشاه را ندید پس عزیمت قندار صلح شد میرزا کامران بمیرزا عسکری نوشت که بقدم
 مخالفت پیش آمده نیال گرفتن بادشاه کرد بادشاه مجبور گردیده باقیلی رنقا سوار شد شجیل روان شد
 شاهزاده اکبر شاه را که یکسال بود در اردو گذاشته میرزا عسکری بعد لحظۀ بارود رسیده بقطب اسوال
 کوشید در روز دیگر شاهزاده را گرفته بقندار شد بادشاه با بیت و دو کس بی تشخیص راه روان گردید
 بلوچی قانده شده بخت فراوان در سیستان رسانید از سیستان صورت حال بشهریار ایران شاه
 طهارت صفوی قلمی فرمود چون مکتوب وی بشاه ایران رسید اظهار بشارت کرده مزامین و احکام
 بسلاطین هر مز و مقام نوشته بدست سرعان فرستاد تا بلوازم بندگی و خدمتگاری پروازند بادشاه
 چون بهرات رسید سلطان محمد میرزا پسر بزرگ شاه طهارت بامحمد خان شرف الدین اوغلی که منصب
 اتالیقی داشت باستقبال آمد و رلوازم تعظیم و تکریم دقیقۀ فرونگذاشت و محمد خان بایحتاج اسباب سلطنت
 بادشاه را نوعی سامان داده که تا بوقت ملاقات شاه احتیاج بچیزی نشد و چون جمله باغات و منزهات بهرات
 که قابل تماشا بود بنظر حضرت درآمد متوجه عراق گردید و در شهر و مقام که میرسد حکام شرائط استقبال بجا
 آوردند و خدمتگاری میکردند تا در یلاق سورین ملاقات واقع شد شاه ایران مقدم بادشاه گرامی داشته در
 غایت تعظیم و تکریم در خورد نمود پس از چند گاه در مقام روانگی بادشاه آمده شاه مراد نام یکی از فرزندان
 خود را که شیر خواره بود با اتالیقی بدایغ خان باده هزار سوار بملک آنحضرت تعین فرمود بادشاه بعد از میر
 تبریز وارد و بلی متوجه قندار گردید و قلعۀ راحا حصار نمود در خلال حال حبس از میرزا کامران جدا شده بادشاه
 پیوسته و از قلعۀ قندار نیز چندمی گرفته بایمن آمدند میرزا عسکری مضطرب شده بعد از سه ماه امان
 خواسته ملازمت نمود بادشاه قندار را اگر فتنه بدایغ خان سپرد چون اوس جفائی را در آن زمستان مامون
 بنو و بر آغینه در بجز حیرت افتادند و قضا را در همه روز شاهزاده مراد فوت کرد امر اقرار بدان دادند که قندار
 را از قزلباش بکام ضرورت باید گرفت و بعد از تسخیر کامل و بدیشان دیگر باره بدیشان باید داد و بدایغ خان چون
 چاره نداشت قلعۀ راسلیم نموده حضرت عوان یافت بادشاه قندار را بر پرخان سپرد و توجه کابل شد مرز ایندال و
 میرزا بگلر ناموزن کامران گرفته بیا و شاه پیوسته و چون حوال کابل مخیم جا شد لشکر نامی از میرزا کامران بریده
 بملازمت شاه رسید میرزا کامران شبانه گریخته سوی تتر رفت ع بی جنگ گرفت ملک کابل از وی
 بادشاه بشهر آمده دیده بدیدار شاهزاده جلال الدین محمد اکبر که در چهار سال دو ماه و پنج روز پوینور کردید چون

میرزا سلیمان با وجود طلب سبلازمت نیامده بود عزیمت بدخشان تقسیم بابت بوقت کوچ مرزا یادگار ناصر
 باز خیال خلعت بخاطر راه داده بقتل رسید وقتی که رایات شاهی از عقب منهد کوش گزشت مرزا سلیمان
 لشکر بدخشان جمع ساخته در محله اول انهرام یافته بکوستان دور دست گرگینت مرزا کامران در غیبت
 پادشاه آمده کابل را گرفت همچنین مکرر او را پادشاه مقابله و مقاتله رود داده چنانچه مذکور گردید پس چون
 مرزا کامران مزاحمت دست داد راه را در هندوستان نمود آوردند که روزی پادشاه سوار شده فرود
 چون عزیمت هندوستان در خاطر است امکان از سر کس که منقبت یکدیگر می آیند نام پرسیده خال گرفته می شود
 اول شخص دوخواجه نام داشت دیگر مرادخواجه فرمود چه خوش باشد اگر نام سپوم سعادت باشد بعد ساعتی
 شخصی پیدا شد نامش سعادت خواجه بود ازین قضیه عزیز تعجب کرده بشاشت نمود و بر شمع بدخشان
 امیدوار شد پس در ذی الحجه نهصد و شصت و یک عازم هندوستان گردید در پشاور پیرم خان رسیده
 با اتفاق خواجه خضر خان و تروی خان و اسکندر سلطان برسم منقلار روان شد و پادشاه کوچ بکویج تالابو عثمان
 باز کشیده اسکندر افغان از قضیه مطلع شده تا تاریخان و صیب خانرا هاسی هزار سوار از پیش روان ساخت
 امرای منقلار در جالندربانها رسیدند افغانان فرار نمودند خیل و اسب بسیار بدست سپاه چغتای افتاد تا سر
 هند بیکامشی پرداختند استخارایات عالی پادشاه ملحق گردیده اسکندر افغان هشتاد هزار سوار و توپخانه بسیار
 گرفته روان شد بعد مجاریه شدید شکست یافت شمشیرهای یون تاریخیت پس همی از سلاطین و خوانین بکجاست و
 حراست ملتان و پنجابست تعیین شد پادشاه متوجه دهل گردیده کرت و دیگر خطبه بنام هایون دید اکثر سواد هندوستان
 خوانند و چون سکندر بکوه سوادک گریخت جمعی بوی همراه گشته بود و لاجرم بیرمجان با تالیقی شاهزاده محمد اکبر بیخ
 سکندر روان ساخت و بقیه آنسال را عبیش و فراغت پرداخت تا در جمعه نهصد و شصت و سه بر بالای
 کتابخانه بلوچ در آمده بایستاد در حین فرود آمدن مودنی شروع در اذان نمود جهت تنظیم در زیند ویم
 نشست بوقت برخاستن پای مبارک نغزیده بعد دو روز جان بکن دایع هایون پادشاه از بام افتاده
 تاریخیت دیگری گفتند هایون کجاست اقبال وی چون این خبر بگلابنور پیش بیرمجان رسید بعد تقدیم تونیت
 جشن جلوس ترتیب داده شاهزاده جلال الدین محمد را بر سگند فرمانفرمای نشانند ایام زندگانش پنجاه
 و یک سال بود و میت پنج سال کسری سلطنت کرده چون ذکر لقب شیرخان و سلیم خان در ابام حضرت
 جلال الدین محمد اکبر مقدم است بالفوررت تقدیم زمانرا منقول داشته شیرخان المعروف بشیر شاه فرید نام

از طائفه سور است جدش ابراهیم در زمان سلطان بهلول از روه سکن اناغنه بهندستان آمده در خدمت امرا گنڈ راندی و پدرش حسن در کوکلی جمالخان که در زمان سلطان سکندر را قتل جوینور داشته بسرمی برده سپهرام و خواصپور بجایگزین معزز داشت او را در ازده سپرد و مادر با فرید خوب بنی آمده فرید از پدر رنجیده جوینور شد بعد دو سال که حسن جوینور آمد خوشیشان در میان آمده فرید را با پدر خوش کرد و حسن داروغلی جاگیر خود بدو سپرد و با و پیاده چند بودند مردم پرگنه ستر و متفکر افتاده تا چنانکه دوست زین ساخته از مقدم هر موضع اسب بجاریت گرفته پیاده مارا سوار کرده جمعی دیگر نگاه داشت و هر روز سواری میکرد تا جملہ را مطیع و منقاد ساخته با این نیکو خدمتی پدر جاگیر از دست داده بدیگر برادران داد فرید ترک خدمت کرده ملازمت دولتخان را که از کبار امرای سلطان ابراهیم بود ملازم گرفت چون حسن فوت کرد دولتخو امان اقطاع حسن بنام فرید کرد و فرید بسراجم سپاه در غیبت مستقر بود تا خبر کشته شدن سلطان ابراهیم و فتح بابر بادشاه رسید بملازمت بهادرخان نوحانی که خود را سلطان محمد خطاب داده بود ملازم گردید روزی در شکار سیری از پیش سلطان محمد برخاسته فرید بزخم شمشیرش هلاک کرد و خطاب شیرخان سرافراز شد پس از چندگاه حضرت جاگیر یافته از میعاد زیاده ماند سلطان از و رنجیده حکم کرد که بعضی اقطاعش جدا کرده برادرش سلیمان دهند محمد خان که از امرای بزرگ بود و با وی نفاذ داشت خواصپور را از و کشیده حواله سلیمان کرد چون با و بیشتر نتندید بخدمت سلطان جنید برلاس که از جانب بابر بادشاه حکومت گردانکپور مینمود رفته ملازم گردید و پس از چندگاه خوبی از منول گرفته برسد محمد خان آمد محمد بیگ بنیت یافته بکوستمان رتھاس متواری گردید و شیرخان پرگنات محمد خانزایا پرگنات خود منصرف کشیده کولکیانرا با تحف و هدایا نزد سلطان جنید فرستاد و محمد خان پیغام داد که عرض من انتقام برادران بود شما جای پدرید از تنگی بر آمد پرگنات خود را منصرف شویدی مریون منت گردیده جاگیر خود را منصرف شد پس از چندگاه برادر را بجایگزینانده در خدمت سلطان جنید رفت اتفاقاً در آن ایام دی بخدمت بهایون پادشاه میرفت او را نیز همراه برد و ملازمت فرمود شیرخان داخل دولتخو امان شد و چون چند روز روشن سلوک موغلی را مشاهده کرد با یاران گفت مهندستان از منولان گرفتن بنیابت آسانست گفتند بچه دلیل گفت بادشاه ایشان بمجالات کتر رسید و بهات را بوزیرا میگزارد و ایشان بمقتضای رشوت حق سلطنت بجانی آدرند القصر روزی در مجلس بادشاه طبع با هم پیش

شیرخان بنیاده بودند و او در خورون آن خود را عاجز میدید و در کافور کار دی کشیده آنرا ریزه ریزه ساخته بکار برد و بادشاه دیده بمیر خلیفه گفت که این افغان عزیز کاری کرد و بر مزد بزرگی او اشارت کردند شیرخان از آن همزبان آگاه گشته از و ایمنه که داشت هانشب بجا گیر خود رفت و چون از جانب مغول متو احم و مایوس بود بر آئینه باز پیش سلطان محمد رفت سلطان محمد او را نوازش فرموده اما لیت خود پسر جلال خان ساخت در همان ایام سلطان محمد فوت کرده جلالخان قایم مقام پدر شد و شیرخان بوالده اش حکم میراند تا فضا مادرش را نیز هم آغوش پدرش ساخت و حکومتی در حث الاستقلال بشیرخان قرار گرفت در خلال آن حاکم بنگاله را بمخدم عالم که حکومت حاجی پور میکرد و نقار خاطر می پسر سید قطب خان نامی را با سپاه موافق حث استیصال وی فرستاد و بمخدم عالم ملتی شیرخان شده در صلح زد و ملائمت نمود قایده نکرد آخر دل بمرگ بنیاده چند آن کوشش نمود که منظر شد و قوت تازه گرفت نو جانان از استقلال او در حسد بودند جلال خان را بر داشته نزد سلطان بنگاله رفتند و ولایت بهار بدو پیشکش کرده خود را ملازم شدند سلطان بنگاله ابراهیم خان بن قطب خان مذکور را با لشکر موافق همراه نو جانان ساخته پسر شیرخان درین کرت هم نستج کرده ابراهیم خان را بقتل آورده تمامی اقبالی و توپخانه بنگالیان را منصرف شد و فعال آن تاج خان حاکم چنار گشته شده قلع چنار هم بوی منتقل گردید و بادشاه بعد شکست دادن سلطان محمود بن سلطان سکن در هند و بیگ را پیش وی فرستاد و طلب قلع چنار نمود و شیرخان قطب خان پسر خود را فرستاد اظهار عبودیت و دولتخواهی کرد و چون استبدای سلطان بهادر گجراتی مکرر مباح عز و جلال بهایون سیده بود در بیوقت مدارالائق دانسته زیاده درین باب گفتگو نمود و بادشاه بعد از مراجعت گجرات چنانچه نوشته بود قلع چنار را گرفته از عقب وی به بنگاله در آمد و شیرخان بنگاله خالی کرده بچهار کند رفت و براج قلع رستاس پیغام داده که چون مغولان از عقب من میرسند توقع دارم که کنای مراد قلع جاد همی و یکیز اردولی ترتیب داده و بر روی یکجوانی انتحالی افغان را با سلاح در آورده فرستاد و در چند دولی اول عورات را در آورده چون در بانان قلع شخص مشغول شدند چند دولی را که در آن عورات بودند دیدند شیرخان پیغام داد که بدین عورات سبب کسر عزت است راجع شخص فرموده بعد از آن که در دیها و درون قلع درآمدند افغانان حرب ناگرفته چندی متوجه راجه گردیدند و چندی بدو ازه آمده بان سپاه را بدرون رسانیدند تا قلع بدان محکم می سادین آسانی منصرف شدند پس از سه ماه که بادشاه در بنگاله گذرانید و خواست باگه رود شیرخان در گذر جو ساس راه گرفت چنانچه گذشت

کس بسیار را بقتل رسانیده بعد از آن به بنگال رفت و جها نگی بیگ را با بیست هزار مغل تیغ تلف ساخت و بر اثر آن
 بابا دشا جنگ کرده منظر گردید و چون خاطر از جانب پنجاب جمع ساخته در نهند و چهل و نه متوجه شهر گردیدند آن
 قلع را نیز بصلح گرفته با گره آمد و همچنین بسیاری از ولایت را مفتوح ساخته بجانب قلع کالج که محکم ترین قلع هندوستان است
 نهفت کرده در صحنی که محاصره کرده بودی گفت که از اطراف حقیقتا پرا از باروت تفنگ کرده با درون می انداختند
 اتفاقا یک حقه بر دیوار قلع خورد و در میان دیگر حقهها افتاد و آتش در گرفت شیرخان را با چندی از حضور صانش
 بسخت گویند که تانفسی درستی در او بود شکر را بر جنگ کز یس و ترغیب میفرمود و در آخر آن روز خبر فتح
 شنیده جان داد و در آتش مرد تارکینت پانزده سال با مدت و بیست سال بعد از دای هندوستان گذرانید از
 اقتضای بنگال تا آب نیلاب که یک هزار و پانصد کرد و جهت بر سر کردی سرانی ساخته بود و چاهی و مسجدی باز
 خشت پخته بنا نهاده و مقری و امام مقرر فرموده و بر یک دروازه سرای آب و طعام پخته و خام
 جهت مسلمانان و بر دروازه دیگر جهت هندوان مقر کرده بود و در هر سرای و در اسپ بر سم ڈاک چوکی بسته
 که بر روز خبر نیلاب به بنگال می رسید و ما بین پدر و مرا حکم کرده بود که خیابانی از درخت سیوه و غیره بنشانند که خلایق
 در سایه آن آمدند شاید بگویند باشند همین طریق از کوه تا آمد و در هر گروه سرادج مسجد ساخته بود و است بر تبر کرده
 که اگر زالی سببی بر آن طلا داشتی و در صحرا تنها خواب کردی حاجت پاسان نبود چون آئینه دیدی گفشی حیف
 که نماز شام سلطنت رسیدم بعد نوشتش عادلخان پسر کلان و دانی عهدش در قلع ریه تور که در اقطاعش
 بود اقامت داشت و جلالتخان پسر خور و نزدیک بوده امر او چون دیدند که آمدن عادلخان در سبکش و
 وجود حاکی ضرورت جلالتخان را طلب داشته در نهند و پنجاه و پنج بر سر سلطنت نشانی کردند و مخاطب
 با سلام شاه گردانیدند اما در شهرت موسوم سلیم شاه و سلیم خان شد سلیم خان چون تایم مقام پدر
 شده مکتوبی از روی مهربان دلخان نوشته طلب ملاقات نمود و در جواب نوشت که برگاه قطب خان بود
 عیسی خان و خواص خان و جلالتخان جلو آمده مرا استی و هند بل زلمت می آیم دی به چهار راز ستاده بجهت
 قول نزد برادر آمد بعد ملاقات باین مع مضافات در اقطاع یافته رخصت حاصل کرد و بعد و ماه سلیمان
 غازی محلی را که از محومان بود فرستاده تا عادلخان را مقید سازد و دی از آن آگاه شده نزد خواصان بیعت
 رفت خواصان لوای مخالفت افزاشته متوجه سلیم خان گردید بعد تقابل سلیمان منظر گردید عادلخان از
 جنگ گاه برون رفته دیگر کسی از وی نشان نداد خواص خان با عیسی خان جانب میوات و در کت

آمد و سلیم خان لشکری بشکامشی تعیین نمود سنه نهم برگردید پس سلیمان چهارده کس از امرای معتبر خود را
 بمنظور آنکه در فتنه عادلخان داخل بودند گرفته در گوالیار محبوس کرد و اعظم هالیون نیاززی حاکم لاهور و هم
 کرده سران اطاعت پیچید چون سلیم خان جانب وی در حرکت آمد خواصخان را با خود متفق نموده تا انبار
 استقبال نمود و در شبی که صاحبش جنگ می شد در باب نصب حاکم بیان ایشان نزاع بپوشید و خواهان
 بی جنگ راه فرار پیش گرفت و نیاز خان حسب المقدور تردد کرده جانب رنگوت که نزدیک برده است
 روان شدند و سلیم خان خواجہ ادیس سردانیر از عقب ایشان فرستاده خود بدو پہلی مراجعت نمود و در خلال
 احوال شجاعخان حاکم مالوہ را خبری رسانیده او آنرا بر اغوای سلیم خان حمل نموده بمالوہ گریخت و سلیم خان
 تا مندی تقاب کرده چون اثری از وی نیافت عیسی خان را بمیت هزار سوار در مالوہ گذاشته مراجعت
 کرد و خواجہ ادیس که بتقاب نیازیان رفته بود شکست خورده برگشت کرت و دیگر لشکر بدفع ایشان
 نامزد گشته در نیرتیه شکست بر نیازیان افتاده پناه بکبکمران بردند و سلیم خان بالشکر کران آمده مدت
 دو سال با کبکمران محاربه داشت و پس از آن ایشانرا مغلوب ساخته نیازیان بکشیم آوردند و حاکم کشیم در
 تنگیها پیراهن ایشان گرفته جمله را بقتل رسانید سلیم خان بجمعیت خاطر بدو پہلی رفت و از گرفتارین آقای خبری
 بجایون بادشاه بکنار نیلاب آمده گویند در آن ساعت سلیم خان حفاک کشیده بود چون این خبر شنیدنی اکل
 سوار گردیده بجانب لاهور روان شد چون گادان اراجه حاضر نبودند حکم کردند تا پیاده رجال بجای گادان
 اراجه می کشیدند و چون لاهور رسید و شنید که هالیون بادشاه برگشته اند نیز سعادت نموده در گوالیار قرار
 گرفت و چندی از امرای خود را که بقوت و غلبه گمان برد گرفته معتقد ساخت تا او زنهد و شصت و نوبلی بر
 سعادت او برآمد از شدت رجح آن در گذشت مدت سلطنتش نه سال و در سپین سال سلطان محمود
 گجراتی و نظام الملک بگری نیز وفات یافتند تاریخ آن زوال حسروان یافتند چون سلیم خان در گذشت
 که خواهرش در خانه سلیم خان می بود و محل خواهر آمده قصد فیروزخان نمود خواهرش چند شفاعت پس کرد
 و زاری نمود بجای نرسید و آن طفل بیچاره را باقی و جی کشته با تفاق و زرا و امرای بر سر پالت نشست
 سلطان محمد عادل خطاب یافت عوام الناس عدلی خواندند روزی در دیوانخانه نشسته تقسیم
 جاگیری نمود بر سریر جاگیر میان سکندر خان فرہلی در سرت خان سربنی گفتگو شده سکندر خان جنجوری
 بر سرست خان زد که بہاندم از دست رفت پس از آن بر عدلی حمل کرده او خود را بدرون حرم افکند مانند

دیوانگان پیرجا که میرفت میزدومی کشت از اطراف وجوانب مردم در آمده لقبعل رسانیدند و در آنروز
 تاجمان کرانی از دیوانخانه برخاسته غازم بنگال شد و برادر خود عماد و سلطان سلیمان و خواجده الیاس
 که پرگنات گنگ داشتند ملحق شده در مقام مخالفت آمد عدلی از عصب در آمده برکنار دریا تلمیچی
 فریقین دست داده در خلال احوال ابراهیم خان ولد غازی که از بنی شرفان می شد و خواهر عدلی که
 در جباله او بود و او همه کرده نزد والد خود به بیان و میبند و رفت و در انجام مردم بسیار بدو جمع آمده بدو بی
 رفته خطبه خواند و تا آگره بدست آورد عدلی از کرانیان قطع نظر کرده بر سر ابراهیم خان رفت
 و چون در آب چون رسید ابراهیم خان کس نزد عدلی فرستاده که اگر رای حسن جلوانی و بهادر خان
 سردانی را حجت عهد و میثاق فرستید بخدمت می آیم عدلی آنها را فرستاد ابراهیم خان آنها را
 با فو و تعلق ساخته پس عدلی تاب مقاومت در خود ندیده بجانب چنار شد و درین اثنا احمد خان
 که او نیز بنی عماد شیر خان بود و خواهر دویم عدلی در خانه داشت بمجاوست و اما داتا نار خان کالشی و
 چنار امرای دیگر خود را سلطان سکندر مخاطب ساخته علم فتنه و ضا و بر پا کرده بر سر ابراهیم خان
 رفته و در ده گروهی آگره مقابل شد و چون شنید که با ابراهیم خان هفتاد هزار سوار همراه است و جمیع
 مردم دی بده هزار نیز رسید در صبح آمده التماس نمود که پنجاب را با او گذارد ابراهیم خان بر کثرت جنود
 و عثمای کرده التفات نمود و عاقبت اسکندر غالب آمد و وی بسنبل گریخت سکندر آگره و دهلی متصرف شده
 درینوقت خبر رسید که جمایون بادشاه از کابل میبند وستان آمده سکندر بالشکر آراسته متوجه شد
 در سنده چنانچه مذکور شد و سنهزم گردید و ابراهیم خان در سنبل لشکری فراهم آورده متوجه کالیی گردید
 درینوقت عدلی همیوی بقال ساکن میوات را که از ششگلکی بازار بوزارت رسیده بود بالشکر
 بسیار و بالنص دلی بجانب دلی فرستاد و چون همیو بنواحی کالیی رسید و فرغ ابراهیم خان ابراهیم آهسته
 بمقابل او شتانت بعد از جنگ عظیم غالب آمده ابراهیم خان به بیان گریخت و همیو تقاب کرده
 بیان را محاصره نمود و سه ماه کشید عدلی همیو را حجت محمد خان سور حاکم بنگال که بالشکری موفور متوجه سنه
 جو نپور و کالیی و آگره شده بود طلب کرده داشته چون بشش گروهی آگره رسید ابراهیم خان از قلوب آورده
 بجنگ پیوست پس از اندک تر و دشمنی بمانند دیگر که نسبت تا آخر در اول سلیمان کرانی
 بهید آورده لقبعل رسانید همیو عدلی پیوسته با محمد خان سور در بانزده گروهی کالیی صفت قتال

آری است محمد خان مقتول و عدلی بفتح مخصوص گشت و بجانب چهار رخت و همپورا با گره و دهل خرتاد
 اسکندر خان اوزبک و قباخان کنگ و بی امرای حضرت شامشینی که در آگره بودند تا ب مقاومت
 نیارده متوجه دهل شدند و همپورا دهل با تروی بیگ خان که در سلک دولت اولیای قاهره
 انتظام داشت جنگ کرده غالب آمد و آخردست بندگان حضرت شامشینی بقتل رسید و عدلی
 در نواحی چهار پسر محمد خان که سکه و خطبه بنام خود کرده بود و سلطان بهادر لقب نهاده رفته بقتل رسید
 و دولت افغانه سپری شده کوکب اسیب و عظمت شاهی ممالک هند را فرو گرفت ایام حکومت
 سه سال بود پوشیده نمائند که اگر جمیع حالات حضرت جلال الدین چون دیگر مورخان به بیان
 آرد سر آئینه از مطلب اصلی که اختصار است باز ماند تا لیسینی بر سه صورت پذیرد و علی الخصوص
 در حالات سایر سلاطین این خاندان چه دفتر تا که سمت سبب آن نباید لاچار بقلیلی از روی
 تبرک اکتفا میروم و با جمله چون جنت آشیانی متوجه جهان جاودانی شد در سنج الشانی نهصد و
 شصت و سه بطالع جوزا در مقبره کلان نور جلال الدین محمد اکبر بادشاه جلوس فرموده نصرت
 اکبر تارکینیت وی از کرپوه هندو کش تا اقصای دریای شور از سه طرف جمع گردن کشان و در این
 راستقلاً در ظل عاطفت آورده حضوراً تنبیه افغانان سباع سیرت که در راه کابل و قندهار سنگ
 راه بازار گان و خار پائی مسافران بودند و اعظم فتوحاتش استخلاص ولایت کشمیر است که از زمان
 آبادی تا آنروزگار جهت اشتداد طرق و تراکم اشجار و وفوه کرپوه و مفاک میچ بادشاهی بران
 مملکت دست نیافته متوطنان هندوستان را از آفرینش جهان تا آن زمان این دولت و رفاهیت
 رونده مالی بناصب ارحمند متناز شدند و سایر اناس از علت جزیه و زکوة و دیگر اجزای
 مرشد فاسخ البال گردیدند آنقدر شامان و شاسزادگان و بزرگان و دانشمندان که بر این آستانه
 گرد آمدند عشره عشران سلاطین سابقه را بنود هر تدبیر که از برای سرانجام امور ملک و مال بر بروج
 ضمیری نگاشت موافق نسو تقدیر آمدی و بر اندیشه که در باب انهدام مبان فقر زندگان اعدای
 دولت بر درون خیال تصور نمودی مطابق اقتضای قضا افتادی در چهارشنبه سیزدهم جمادی الآخر
 سنه اربع عشر و الف در گذشت فوت اکبر شه تارکینیت از مسلم تاریخ با جنب بود شعری گفت
 سه دوشنبه بجوی میفر و شان + پیمان می بزر خردیم + اکنون ز خمار سرگرا نم + ز دلوم دور و سرخیزیم

پسند اینجا ذکر اعلام و امرای و الامتاق حضرت شامشاهی ایق بود اما چون سلسله سخن را بانتهای رساندن
 اہم تر از آن دیدہ اول ذکر سلاطین این فائدان تا اختتام بانجام رسانیدہ بدان مقصد مطلوب جوع
 می نماید آنکہ بعد از فوت حضرت شامشاهی خلف ارشدش جہانگیر بادشاہ روز پنجشنبہ بیستم
 جمادی الاخر بر تخت نشست بادشاہ کریم شجاع لبند حوصلہ بود و در احسان و اصطناع ید طولی
 داشت پیوستہ بسیر و شکار ہمیش موضع بودہ گویند او در ملوک کورگانہ چون خسرو پیر ویز است و در
 اکاسرہ اجیاناً متوجہ شوی شد بیستم و ہفتم صفر سنہ سبع و ثلثین و الف در گذشت بسیر اعلای
 او شاہجہان بادشاہ جلوس فرمودہ شہر یار برادر را کجول ساخت وی در حق خود گفتہ
 منہ زنگس گلاب از چہ توان کشید کشیدند از زنگس من گلاب چہ چو پرسد کسی از تو این سخن
 بگو کہ کشیدیدہ آفتاب ہا و پادشاہی عالیشان صاحب شوکت و اقتدار بود ملوک طوائف دکن را
 منقاد ساختہ اورنگ زیب را بلیغ و بدخشان فرستاد تا آنولایت را از نذر محمد خان درست حنین
 و الف افترا عمود و در او آخر عہد داراشکوہ را ولیعہد ساختہ بر تخت نشاندہی بفقرا مائل بودہ صاحب
 رسائل کثیرہ در تصوفت قادری تخلص میکرد اورنگ زیب پدر را نشاندہ اورا بر افگند
 و خود صاحب اختیار ملک گردید و آخر چون شاہجہان در گذشت در سن سبع و ستین الف
 اورنگ زیب عالمگیر بادشاہ جلوس نمودہ ظل الحق تبارکت وی بر سر برادر اعنی داراشکوہ
 و شاہ شجاع و مراد بخش را بر انداخت از اعظم سلاطین با صاحب رای و اخلاص تدریج
 و در صلاح و تقوی و امر معروف و نہی منکر مودت بود ملوک طوائف دکن را استیصال نمودہ تمامی
 آنولایت با استقلال در تصرف کشیدہ در بیست ششم ذی قعدہ سنہ ثمان عشر ماتہ و الف
 در گذشت از عزائب اتفاق آنکہ تا بیخ تولدش آفتاب عالمتاب بود و هنگام جلوس خود آفتاب
 عالمتاب ام تاریخ گفتہ در وفاتش بعبید الجلیل فی آفتاب عالمتاب یافت بعد از خلعت منظرش
 بجا و شاہ عالم در عزم محرم سنہ سبع عشر ماتہ و الف جلوس شد و در غرہ آفتاب
 عالمتاب من خود را خود تاریخ گفتہ بادشاہ سخنی صاحب خیر بود در فنون علوم مخصوص
 حدیث شان عظیم داشتہ ہزودہ ہزار حدیث با اسناد در حافظہ اش بود و در اسرار
 عشرین ماتہ و الف در گذشتہ بعد از و ہدیش موزالدین جہاندار شاہ

برادران خود و عظیم الشان در فیج الشان و جهان شاه را بر انداختند بادشاه شد و نه ماه نشست بهمت سلطان کرد پس در پیشه فرخسیر بادشاه بن عظیم الشان مذکور بمجاورت سادات بار به یولی مخالفت بر ازاخت و بعد از محاربه غالب آمده مولدین را گرفته بقتل رسانید و در پنج عیشین و الف و مانه قایلین سلطنت گردید و در آخر عهد خود در ازاله سادات بار به کوشیده سادات از خون جان سوزا هم شده شهبیدش کردند و در فیج الدرجات بن فیج الشان را در سن اصبلا و شمشین و مانه و الف بر تخت نشاندند و بعد چند ماه بقضای الهی در گذشت پس برادرش فیج الدوله را شاه جهان لقب داده سلطنت بر آوردند و هم چند ماه با جل سپید در گذشت پس در سال مذکور نیز اعظم حضرت نعل سبحانی محمد شاه با و شاه خلف الصدق شاه جهان مرثوم مرحوم طلوع نمود و در تهنیت جلوسش بر عبدالجلیل بگرای چند نوا بیخ از آیات قرآن بر آورده اول آنکه در امر مستقیم دویم و الله یقضی الحق سیم انما یجعلنک خلیفک فاعلم چهارم لا یمکن فی الا اولی و الا اخره این بادشاه سادات بار به را بر انداخت و سی سال سلطنت کرده خلیف کم آزار واقع گردید و عشرت دست افتاده امرایم بار شده رخنه در سلطنت انداختند تا آنکه در پنجاه و صد و هزار نادر شاه بادشاه از ایران آمده مسلط گردید و بعد شجر از لاهور تا سند بنام خود کرده تاج بخشی فرموده پس رفت ده سال دیگر وی زبیده اکثر ولایش بدست امر او وقف مانده آنگاه احمد شاه پسرش در هزار و صد و شصت هجری بر تخت نشست بعد فوت نادر شاه احمد شاه در سال بر او دست یافتند بر نامی فغان بعد او در سال هزار و صد و شصت و هفت اعزاز الدین عالمگیر ثانی نام چپا بنیانی یافته از ان باز سلطنت هندوستان در رفرت واقع اکثر هندوستان را ان غنه منصرفند و امرایم را که هستند دم انا و لا غیر می زنند را جها بطور خود کامران دارند و الا گهر ولد اعزاز الدین که پدرش طرف بنگاله فرستاده بود و از دست سرشاهی دارد و در ان سواد دست و پایمیزند بنفاق امرایم هنوز کارشس بر او نیست من بعد از هر چه اراده حق باشد عمل آمد چون اینجا ذکر این خاندان با تمام رسکیدتمه ذکر شاهزادگان باره امرای هاپون و اکبر و غیره بجزیر آورده رجموع بر ترفیع بلا و ک اصل مدعاست میرد از د مرزا کامران ولد بابر بادشاه در زید و تقوی میر تبه بود که فرودس مکان بابر بادشاه در زمان بود

فرزند شیخ محمدی نوشت در حیات والد حاکم قندهار بود و با وجود قلت سال بخودی من حیث الاستقلال
 بیست هجرت ملک دهل می پرداخت و در آن حال آنجناب جنت آشیان هاپون بادشاه لاهور
 را با کابل بدو عنایت فرمود و مرتبه جهت دفع لشکر قزلباش بقندهار فرستاد یکم تبه با سام
 میرزاان پسر شاه اسماعیل صفوی جنگ نموده غالب آمد. غزپور را که از امرای عظیم الشان بود
 بقتل رسانید و کرت دیگر بدوغ خان را بیرون کرده قندهار را متصرف گشت و چون امرنگریز
 حضرت جنت آشیانی پیش آمد مخالفت را بموافقت بدل کرده از حوال بیره بجانب کابل رفت
 و چون شنید که مزاجه خان میرزا اسدال را طلب داشته سر مخالفت دارد بقندهار نهضت نموده
 بعد شش ماه به ان قلع دست یافت خواججه حسین دروی تاسیج فتح را بفرستاد هم جمادی الثاني
 یافته پس از ان میرزا عسکریرا در قندهار گذاشته میرزا ابدال را با کابل برده جلال آباد
 را باقطاع اوداد و بجبهت آثار فغانی که از میرزا سلیمان بظهور رسیده بود بدخشان را از وی
 گرفته پس میرزا ابراهیم عنایت فرمود چون جنت آشیانی از عران آمده قندهار را
 متصرف گردیده از آنجا بجانب کابل در حرکت آمد میرزا اگر بخته متوجه تته شد میرزا شاه حسین
 در خون دختر خود را بقتلش داده روزی چند آنجا بسر برده در وقتی که بادشاه جانب بدخشان
 رفته بود بخیبر کابل آمده آن شهر را متصرف گشت برین جز بادشاه متوجه کابل شد میرزا اشیرانگن
 را بر زم فرستاده او در دیر افغانان بقتل رسید بادشاه آمده محاصره کرد و میرزا کامران از وی
 بیهری می فرمود تا شاهزاده محمد اکبر را بر کنگره قلعه جای که توپ و تفنگ بسیار بید نشاندند
 مقتول و بر محافظت می نمود پس چون عاقبتش طاق گردید و یوار قلع را سوراخ کرده بیرون
 رفت پس از محنت بسیار رسید پیر محمد خان حاکم آنجا بدخشان آمده غوری و بقلانز گرفته
 بوی تسلیم نمود و در اندک روزی باز جمعی بوی همراه شده نام بدخشان را متصرف گشت مزاجه خان
 و دیگر امرای که خدمات نیک بتقدیم رسانیده بودند و در شده توقعات غیر مقدور از بادشاه
 نمودند چون بوصول نرسیدند با دو هزار سوار ملحق مرزا کامران شدند بادشاه بدخشان شد
 میرزا کامران بظالغان گریخت و چون آنجا هم ماسون نماذر حضرت که التماس کرده ده فرسنگ
 رفت باراده ملازمت پس آمد مورد مراحم شده کولاب را باز باقطاع یافت پس هم بکرات بنابر